

فرهنگ

بوستان	بهار بهار بند	بهبودی
بوستان - جایی که آرست از بخش‌های کشور هند که پیوسته باشد بدرتجان و بجز و گل‌های بهنگال است -	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
خوشبو -	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
بومی - مردم هر خاک را بومی آنجا میگویند -	بهانه - دستاویزیت بی‌فروغ برای ستیز با دشمن یا	بهبودی
بویا - همسنگ جویا هر چیز بود که گریز از او و مانند اینها -	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
رایگونی -	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
ب باه	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
به - با زیر کاشته بهتر است که خوبتر باشد -	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
بها - بازی (قیمت و شن)	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
بهار - یکی از نوحه‌های چار	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی
کانه سال و نام کله و نام کی	بهار بند - بار بند را بهمن -	بهبودی

۲ بهار و در - مردود و دلار است و بهنگال و بهنگالی

فرهنگ

<p>بهر بهر</p>	<p>بهر بهر</p>
<p>و ناسازی و رسیدن از بدین است بتازی (شفا و اصلاح) و آن جای خوشی و آسایش بهر و بهره - نخستین بجم برآ میباشد و هر دو آنچه بتازی (حصه و قیمت و نصیب) با کسی کاری نباشد -</p>	<p>مردن بایمان داده خواهد شد و آن جای خوشی و آسایش و آزادیست - بهشت آنچه کازاری نباشد - کسی را با کسی کاری نباشد -</p>
<p>آده -</p>	<p>بهر بهر</p>
<p>بهرام - نام ستاره گردنده که (مریخ) میگویندش - آنست که از همه برتر است بهرام بر آمدن - از جا در رفتن است در جهان دیگر که جای نکوکاران است و مردم را شدن باشد -</p>	<p>بهرام - نام ستاره گردنده که (مریخ) میگویندش - آنست که از همه برتر است بهرام بر آمدن - از جا در رفتن است در جهان دیگر که جای نکوکاران است و مردم را شدن باشد -</p>
<p>ب ب</p>	<p>نویده داده شده که آن جاس سپاداش درست آینه پس از بیا بان - پهنه که در میان دو</p>

فرنگ

بی آبرو	کوه بی گسست و کار افتاده است	بیاب - کسی را گویند که آرام از او بریده شده باشد
بی آبرو - رسوا و بی عزت		
بی آبروئی (بعزتی) و رسوا		رفقه و بیش از آن شکیب
بی آرم - کسی را گویند		نداشته باشد
که خیره سر و چشم سفید باشد		سحاره - درمانده و (عاجز)
و شرم و (حیا) نداشته باشد		سحاره کی - (عجز) و درمانگی
بی آرمی - بی شرمی و بی حیا		سختن - جدا کردن نرمه پیر
بیابک - کسی را گویند که از		سایید و کوفته شده است
هیچ چیز نرسد و بیم جان باشد		از زبره آن از رگبزر بر وزن
باشد و گستاخ و (جور) باشد		بجو و بی خویش و بچون
بی پا - آنرا گویند که از راهی		از خود برون رفته و مست و
و پایداری فروغی نداشته باشد		بهرش را گویند

بی آرام - بیاب و بی حیا

فرنگ

بیداد بیگانه کیش بیگانه بیل بیل

بیداد - بچم دراز دستی و ستم است (ظلم)	بیگاه - بی هنگام و بی اوقت و غیر موسم را گویند چنانکه
بیدانش - نادان را گویند و آن کسی است که از خرد و دانش بی بهره باشد -	باران بیگاه و مانند آن - بیکران - هر چیز که کران و پایانش پدیدار نباشد -
بیش - دوشمان کم است بیشی پیشی - (فضیلت تقدم)	بیل - تخمه آهینی است پهن که تیشش تیز است و سر
بیگانه - دوشمان آشنا و خویش است و آن کسی است که ناشناخت باشد و	دیگرش چوبی است سر و ته یکی که درازیش از دو گز نیم
از مردم و کسان خود نباشد بیگانه کیش - آنکه از مردم کیش خود و هم آیین نباشد -	تاست گز است و آن را (هم بیل دسته میگویند و درخت ویرانی دارد که بارش همان است) چو در بندی استوار کرد

فرهنگ

بیلدار

بیمارستان بیمزده

بیوه

بیلدار	با آن زمین را برای کشت میکنند و آماده میکنند و نیز آنچه کشتی های کوچک را بدان میرانند و آن که بر آن کار و از تخته های چوبین است پارو میمانند و بر تیر از آن میرویند.
بیمارستان بیمزده	بیلدار - کسی است که کارش کندن زمین است از بیل و مانند آن -
بیوه	بیم - ترس و هراس (و خوف) است.
بیماران را برای وارودادن و درمان کردن در آن میدانند (واراشفا)	بیمارستان - جایی است که
آن را گویند که ترس و هراس برش چیره شده است پاریوه اش ساخته باشند.	
بیمزده - آن را گویند که ترس و هراس برش چیره شده است پاریوه اش ساخته باشند.	
بیمزده - بی (لطف) و آن چیز است که خوردن و شنیدنش مزه زنجشک و مانند آن -	
بیوه - زن شوهر مرده -	

فرتنگ

پا زرب	پاچ
که در مهمون رسیدن بکسیران شود.	پا (ا) پا پا - پای را بین
پا تا به کشودن - فروکش کردن است در جائی برای ماندن (قصه اقامه)	پا انداز - چیزی است که بزرگان یا سیهان گرامی چون سخاوت کسی روند بگویند پیشش پیش پای
پاداشش - مزد تکی و تکو کردار است.	آنها می انگشند پا چاه - زنی را گویند که آفتاب
پادشاهی - دولت و سلطنت حکومت و ریاست را گویند	نه ماه باشد و بجا زایدن درآمده باشد.
پارچه - بکم پاره است و هر چه که در خور جامه باشد.	پا چ - هر چه که با پیچیده شود و پاچ کردار خود شدن چنان
پا زرب - بکم تسو است و آن بخش بیت و چهارمین	است که کسی ستمی کرده باشد و از دست خود کاری کند

فرتنگ

پاس پس پاسبان پاسخ پاشنه

پاس	پاسبار دور است که درین	پاسخ	بتازی (جواب)
پس	روزها یک (صاعت) گویندش	پاسدار	آنست که پاس
پاسبان	بیداری و نگهبانی	پاسداری	باز (حفظ و
پاسخ	بشم یک شبازون	پاسداری	بتاز (حفظ و
پاشنه	است و آنچه بتازی (حفظ و	پاسداری	بتاز (حفظ و
	حراست و لحاظ) را گویند - (حراست)		
پاسبان	دربان و نگهبان	پاشنه	پس پا را گویند
پاس	را گویند چه چاکری دربان بر	بتازی (عقب)	و پاشنه در
پاس	هریک چاکر در یک شبازون	برآمده را	گویند که در جای
پاس	بیش از یک پاس نیست	گودی از گوشه	چارچوب
پاس	و چون یک پاس برسد	می نشانند و در بر همان	سگردد
پاس	او برود پی کار خود یا بیارد و	در همان جای	گود که آن را
پاس	دیگری آید که پاسی اوست	گواوه باز	پرسن خوانند -

فرنگ

پاشنه کوب
سپاس پاک کوش

پاشنه کوب - بدن بالایی	پاک کوش - هرگاه سر کوفند
شماقتن یا تاقتن است	یا جانور دیگر را که میخواهند
پاشیده - دانه ها و دیگر چیز	بکشند بیزد و شاهرگش
های ریخته و پراکنده شده	درست بریده نشده باشد
را گویند -	و او از آن روی که جان از

پاک - بتازی (منزه مقدس)	کالبدش بزودی برون نرود
صاف خالص تمام) و بی	بسختی گرفتار و در پایان آزار
(غل و خش) است بچم	است پس برای بدبختی
همه نیز آمده است -	او از سختی جان کندن دوباره

پاک سوز - آن است که یکی	گلایش را بیشتر میزند -
و سراسر بسوزد -	آنگونه باز بریدن را با هر چه
پاکش - هر چیزی که برپاشند	مانند آن باشد - پاک برو
و هر چه بکار سواری آید -	پاک کش میگویند - پاک و پختا

فرنگ

پاگرفتن	پالان	پاکی
بجم (تمام) است -		چون یابو و خرو استر نهاده
پاگرفتن - نیروی استوار		سوار میشوند یا بجار بارکشی
یافتن است هر چیز را اگر کاخ		در بیارند -
است به بنیاد و بنیاد اگر		پاکی - چیریت مانند تخت
تخم یا بچه درخت است بر شیه		روان مگر که حکمتر از آن تخت
و بهمین گونه در هر چیز است		روان بر چهار گوشه اش دست
درختی که اکنون گرفته است		دارد که هر دو دسته در یک
پای - به نیروی مردی بر آید		سرش میباشند و در میان
زجای -		هر دو دسته دو استر و امید
پالان - زین مانند است که		و هر دسته آن را بیک
از شاکی دوخته میانش را		پهلوی استر استوار می بندند
از گاه پر میکنند و بر بالای		تا بربند و پاکی بر میان هر
ستوران بارکش و سوار		سرش یکدسته دارد و سه

۲ بحر آنکه در ایران است -

فزنیک

پایان	پای
<p>پایاب راه میروند و دور را در می نوردند چنانکه با آن دو دیگر که دست میاندا نشان کار میکنند و نیز آنچه بتاز قوت و طاقت و استحکام و ثبات و مداحت و تائید می مانند</p>	<p>مرد در پیش دست یا دو مرد در پس آن دسته بار را همراه دو دیگر که دست میاندا نشان اگر در جنگ کسی زخمی شود یا بیمار گردد اورا در آن نشاند زود به بیمارستانش رساند و مردم بزرگ دکن تا کنون برخی در جهان سواری میکنند</p>
<p>پایاب - از زمین رود و جانی را گویند که پای بدان برسد و آب لیس برسد بگویند پای - یکی از چهار بخش از تن برآمده پیکره مردم است کرد پایان - آنچه بتازی زحایت</p>	<p>پای - یکی از چهار بخش از تن برآمده پیکره مردم است کرد پایان - آنچه بتازی زحایت</p>

فربنگ

پایدار - پاییدن - پای - پاییدن - پاییدن - پاییدن

و اسها و حد) گویند - و استوار کنند ساخته شود

پایدار - دیرپای و زورمند و آنچه بازی رقدر و قیمت و

بازی - (قائم و محکم و ثابت قدم مقدار و رتبه و درجه) گویند

پایداری - دیرپائی بازی پاییدن - دیر ماندن و دیر

(ثبات قدم و مقاومت) زیستن و بزرگ چشم نگهبانی

پایکوبی - (رقص) و برجستن کردن است -

از روی خوشی - پامین - دو شمان بالا است

پامال - آنکه زیر پایها مالیده پامین گرفتن - بازی (تیر)

شود و بهره از نابکاری و ستم رو بفرود نهادن هم بهمان چم

دیگران تباه شود یا از دست است -

پ بات

برود -

پایه - هر چیزی که بجای پای پتک - چکش بزرگ سنگین

برای آنکه چیزی بر آن استوار است و آن پارچه آهن کلنگی

زینک

پدرام	پخت و پز
<p>است اندکی دراز و بر یک سر آن که کلفت تر است سوراخ کشادی کرده پاره چوبی در میان (توطئه)</p>	<p>کردن و یکدل سفدن چند تن است برای انجام کار سوراخ برده آن چوب را در دست میگیرند و با آن سر</p>
<p>پخته - هر چیز که خام نباشد مرد دانا -</p>	<p>دیگر پارچه آهن که پهن و پتار از سر دیگر آنت آهن تافته</p>
<p>مردیکه بسیار دانا و آزموده کار باشد -</p>	<p>و سرخ شده را میگویند و چرخ میخواهند از آن میازند به</p>
<p>پخش - هر چیز که پراکنده و پیشان شود آن را پخش</p>	<p>تازی (مطرقة)</p>
<p>پلا میگویند (تفریق) پ باد</p>	<p>پ باخ</p>
<p>پدرام - خوش و خرم و خندان و خسته و آراسته</p>	<p>پخت و پز - هر چه بسته کار برای پختن باشد و نیز گفتگو</p>

فَرَسَنگ

پدر بزرگ	بزرگ	شرو و گان	پیره
و این بستم و مانند اینها -	شرو و گان - همه پروده است	پدر بزرگ - نیار را گویند که	و آن بحسب آنگهی چین و
(جد) باشد -	آزماینده است و آنچه بتاز	پدر کشنگی - گینه دیرینه است	(جاسوس) میگویند -
که میان دو تن از روزگار	شرو و پیده - دانسته شده	پدرانشان برپاست -	و به آنگهی درآمده و برآستی
پدرود - (وداع) را گویند	پیوسته و بدست آمده و دانسته	پ باثر	شده رازهای منشی را می
شرواک - بچم توف است	یا جالی که دانستنشان کار	که بتازی (صدا) میگویندش است و مانند اینها -	
و آن پاسخ آواز و فریاد است	پره باهر دو زبر همنگ تبه	که از کوه و ابر و مانند اینها	چمهای بسیار دارد و از آنها
بر میآید یا باز میگردد -	یکی برگونه افزار جنگ است		

فرهنگ

پس پ پاهنگ

از تو سر زده است پس چرا	که بتازی (حربه) مینامند -
می ترسی -	پ باس
پس - آینه است از پس	پس - در فارسی بجای
وات (ف) میباشد که در	وات (ف) میباشد که در
تازی بر سر و اثره ها در می آید	تازی بر سر و اثره ها در می آید
همچون (فقال) و مانند این	همچون (فقال) و مانند این
بسیار است و نیز بجم (بعد)	بسیار است و نیز بجم (بعد)
است که دوشمان (قبل)	است که دوشمان (قبل)
باشد و همچنین در چندین	باشد و همچنین در چندین
جا برای پیوستگی نوله می آید	جا برای پیوستگی نوله می آید
و در هر جا هم ویژه دارد همچون	و در هر جا هم ویژه دارد همچون
درینجا که پاسخ اگر است -	درینجا که پاسخ اگر است -
اگر تو راست می گویی و آن گناه	اگر تو راست می گویی و آن گناه

پاهنگ - نعل است

قزنگ

پسین پشت پشت بام

<p>است رو است و آن سوی دیگر پشت و همچنین دیگر چیزها را بتازی آن را (ظهر) میگویند و بچشم نژاد است که تازگی گویندش و بجز آن بسیار دارد از آنها پدر و برادر و یار و یاور و هر چه پشت مرد بدان گرم باشد پشت بام - بالای بام را گویند که زیر آسمان باشد پشت - گریوه را گویند که از خاک باشد نه از سنگ و اگر دروشش هم سنگ</p>	<p>پسین - پسر از همه و چارمین بخش روز را نیز از آنرو که پس از آن سه بخش دیگر پسین میگویند پسین تنگ - پایان هنگام پسین را میگویند که نزدیک بشام است - پ باش پشت - پس روی هر چیز را پشت میگویند چنانکه هر چیز را دورخ است یک رخ آن رواست و دیگر رخ پشت و مردم را آنسو که چهره و سین</p>
---	---

فرهنگ

پشیمان	پشیمانی	پف	پنگ
باشد بالایش را خاک پوشانید و در یخ است اکنون را پشیمان			
بود -	پشیز پول سومه است	سود دانسته اند	میگویند و همیشه آن را بی
	که در بها کمتر از همه پولها	پ با ف	
باشد -	پشیمان - مردی را گویند	پف - پایش را روی که لها	
	که پشیمانی باو رخ نموده	را پنجه کرده از میان شان برود	
	پشیمانی - هرگاه کسی را کشتن چراغ و مانند	میکنند برای افزودن آتش	
	از دست سرزند که خواهند	پنگ - لوله ایست دراز	
	آن نبوده که چنان کرده باشد	که از چوب میسازند و کلاه	
	و چاره هم برای درستی آن	کلمین از دهن در آن نهاده	
	در دست نماید گونه باود	برودم آنرا در میکنند	
	میدهد که یک گونه افسوس		

فرنگ

پکاندن پیل پلنگ پلید

و کنجشک و دیگر مرغان پو را میزنند - و آمد مردم کشند و چشمه ها در میان آن کشاده دارند که

آب را از روانی بازدارد پ باک پکاندن - برشته کشیدن

دانه های مروارید و دیگر گوهرها پلنگ پلید - جانوریست شکار از دانه گون باشد همچون و درنده -

رشته از گوهر و مروارید و پلید - حکم لغنه است که پایه و زین و پایه نردبان و کپه ترازو باشد و آنچه بتازی

پ بال پل - بندی است که بر بالا رود خانه ها و جویها برای فت

پلید - ناپاک و (خس) پلید - ناپاک و (خس)

فرهنگ

پنجاب

پنابیدن

در میان پای آن روان می‌سند	پناب
و یکی که از همه بزرگتر است و	پنابیدن - گر سخن و آمدن
آن چار دیگر هم به آن می‌پوشند	است نزد کسی ارسو
آب سند است که آن را	بمیانگی برای نگهبانی جان
رود سند - هران - نیلاب	و تندرستی خود -
و آنک نیز نامیده اندش -	پنجاب - بخشی است از
سر چشمه آن فراز شاخسارها	هند که در برین باختری آن
برینی همالیا در ترکیهایی رود	کشورستان، افزوده است
بزرگ - برهما پوترا - میاشد	و تنه بگامش لاهور است
مگر اینکه آن بسوی خاور بر میخیزد	که پیش ازینها لها و زمی گفتند
و بدریای بنگ میریزد و آن	و انگیزه نام پنجاب بر آن بخش
همه جا از پشت زنجیره پاسک	برای این است که بجز رودها
همالیا نخست رود برین پس	کوچک پنج رود بسیار بزرگ

فرهنگ

پنداشتن

پنج کوبه

از آن از میان کوه‌های ری	سیخ کوبه - سیخ هنگ یا سخن
کشیر برگشته رویه باختر از	شکر است که هنگام کوچ
میشود و آنجا که از فرودین	یا روز خنگ در هفته یگار با
پشاور میگذرد - آنک	ایستاده میشوند بازی (چمن)
و بهمان سان رویه فرودین	چند آهمنین - دستوانه را
باختر آمده از کنارهای باختر	گویند آن را بهین -
پنجاب و میان سند گزشته	پند - هسنگ زند (وعطو)
در نزدیکیهای تته بدریاس	نصیحت) را گویند -
سند (عمان) میریزد -	پندار (قیاس و وهم و
چرخه - درهای کوچک است	(عجب)
که بر دو پهلوئی دسهای بزرگ	پنداشته (حدس و قیاس)
کار میگزازند و بجم کوفجان نیز است -	
آمده است که (قفس) باشد	پنداشتن - دانستن است از

فرهنگ

۲۱

پندت پوده پور پوز

<p>نیز آنچه مایه هستی دیگر شده باشد بتازی (علت وجود) مولوی فرموده -</p>	<p>رومی (و هم و قیاس) پندت - پیشوا و رهبر کیشی هندوان را میگویند -</p>
<p>آنکه در (ذاتش تکرار) کردنی است ؛ در (حقیقت) آن (نظر) نیست (ذات) ؛ هست آن پندار</p>	<p>پنهان نگار - بچم (خفیه) نویسی است -</p>
<p>توزانرو براه ؛ سد هزاران پوده آمد تا (آله)</p>	<p>پنهان نویس - مانند پنهان نگار است -</p>
<p>پور - فرزند را گویند - پوران - نام نامه کهنی است از هندوان -</p>	<p>پاو پود - هر جامه بافته میشود از دو نخ آنکه در درازنا است تار در پهناست پود میخوانند</p>
<p>پوز و پوزه - گرداگرد دهان بویره از آن چار پایان و دیگر</p>	<p>پوده - هر چه از آرایش و پیدی پاک شده باشد و</p>

فرهنگ

پوشاک

پوش پست

جانوران را گویند چاکه مگس که پوس است - دوشمان مغز و	افسار و لگام که پد به آن بسته است پوزه بند میگویند و آن تن مردم و هرگونه جانور است
بیشتر برپوزه خود استر ناخنک میزنند تا ناخنک نرود (خیام)	و همچنین بر تن درختان و میوه ها و مغز پسته و بادام
(عید) آمد و کارها نگو خواهد شد	و مانند اینها تیرمهت تبار
چون روی (عروس) (خیام) (قشر)	
می از خم بسو خواهد شد چون	پوشه - (میات) و دوش
چشم خروس به افسار نماز	پوشه (علم میات)
و پوزه بند روزه یکبار و گریه از	پوشه سراسری - بجم پوشه
گردن این خزان فرو خواهد شد	همگانی است که (میات مجوم)
افسوس افسوس - م	و (میات اجتماعی) باشد
پوشش - (عذر و معذرت)	پوشاک - آنچه برای پوشیدن است

و هر دو آن بیشتر به لگام یک است باری چنانکه در گفتگو همیشه یک و پوزه میگویند (خیام) (عذر و معذرت)

آن که تیر سخت بازو به که تیر شکل یاز ششما سه ز بازو به جهان زود بر سر روی میسوزی به لگام میگویند که را تیر یک تیر پوزه میگویند -

فرهنگ

جامه اش هم میگویند بتازی	بکارهای گیتی است پیرامون
(لباس و طبوس)	هستی آن چرخ میخورد بتازی
پوکنی - مفاکهای است که در	(فلوس و قلوب)
پاین کوه هاست بگونه که زیر کوه	پولک - پولهای کوچک و
تهی شده است چنانکه شکفت	مانند آنست از هر چه بزند
آنست که بر خود کوهسار است	و آن جوش ها که بر تن است
پول - همین پاره مس و سیم	است بتازی (فلس)
و زرسومه است که گروخته	پولیس - این نام از فرهنگ
شده و در همه روی زمین است	آمده است ما آنرا کز مه میگویم
سود و زیان مردمان گردیده	پ با ه
و کار و بار داد و ستد جانان	پهلوان - آینه است از پهل
کرد او میگرد و کلید بست	که بجم شهر است و وان
کشاد و گیرودار هر چه وابسته	که بجم دارند و نگاهبان است

فرزنگ

و پیش ازینها این نام را بر دانسته و آن چنان است	فرمانده و (حاکم) میرانده اند که بهره دیگر را که با خودش
از آن روی که هر کس فرمانده انباز است بیشتر دهد و خوش	هر شهر که بوده سپهدار کمتر برود یا آنکه سودی که باید
آنها نیز می بود و سپهدار	بخودش برسد بدگری که
که فرماندهی شهر را هم	اورا پهلوی میدهد روادار و-
شایستی بایستی مردی باشد	پهن - گسترده و دوستان
تتمن و دانشمند و دلیر و	دراز بتازی (عریض) -
جهان پهلوان فرمانی بوده بر	پهنه - میدان است و آن
فرمانفرمایان سپکش و	هزرنی است که هموار و پهن
سپهد بزرگ -	و کشاده باشد -
پهلوبندی دادن - سو	پ پای
رسانیدن است بکسی	پلی - آنچه بتازی (عصب

فرهنگ

<p>و عقب) گویند و پایه دیوار که ز لذت شرب مدامها -</p>	<p>در زمین است و دنبال و جا</p>
<p>پای کسی چنانکه برداشتن پی که کسی میگویند تا او آنها</p>	<p>بدنبال رفتن اوست از دیدن</p>
<p>جایهای پای او -</p>	<p>را بدگیری که میخواهند برود</p>
<p>ساز - سازی (صل) (سعد) هستند که برنده آن سخنان</p>	<p>را بگوید و پیامبر و پیغمبر کانی</p>
<p>راست با آنکه چون پسته دیدش عیاشند بتازی (رسول) و</p>	<p>همه مغز پسته بر پوست بود</p>
<p>بجو پیاز -</p>	<p>آن در بون پیت آیم بوده</p>
<p>ساله - ساغر و جام کوچک را</p>	<p>یای آیم افتاده پیام شده</p>
<p>گویند که در آن چای دمی مینوشند</p>	<p>است پس از آن پاره</p>
<p>(خواج) ما در پیال (مکس)</p>	<p>تا را انداخته پایش کرد</p>
<p>رخ یار دیده ایم ای بی خبر</p>	<p>اند و برخی بجای آن ضمن</p>
<p>آورده پیانش ساخته</p>	<p>رخ یار دیده ایم ای بی خبر</p>

فرهنگ

و دیگر باره الف را نیز از آن انداخته پیرو پیغمبر کرده و تیره آنان شمرده اند که خود را از سوی خدا بمردم پیام آورده و انمود ساخته اند (صبا)	سامان آشکار کردن آنچه در جستجوی آن میباشند - پیدایش - بازی (ظهور و تولد) و مانند اینها - پی در پی (متواتر)
امید که از دل به دل برسانند پیام و پاسخ آن بر دل از (وفا) برسانی -	پیرامون - گرداگرد هر چه باشد (اطراف)
پی برودن - رسیدن است بجائی از سرغ گرفتن و به کسی از پی جوئی و نشانها جای پامی او یا پاهنگ گویند -	پیرایش - آراستن درخت است از کاستن شاخ و برگ ناهموار آن -
اسب او و بدست آوردن	پی رو - (مرید و تابع) را
	پیرومی - دنباله روی و نشان